

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

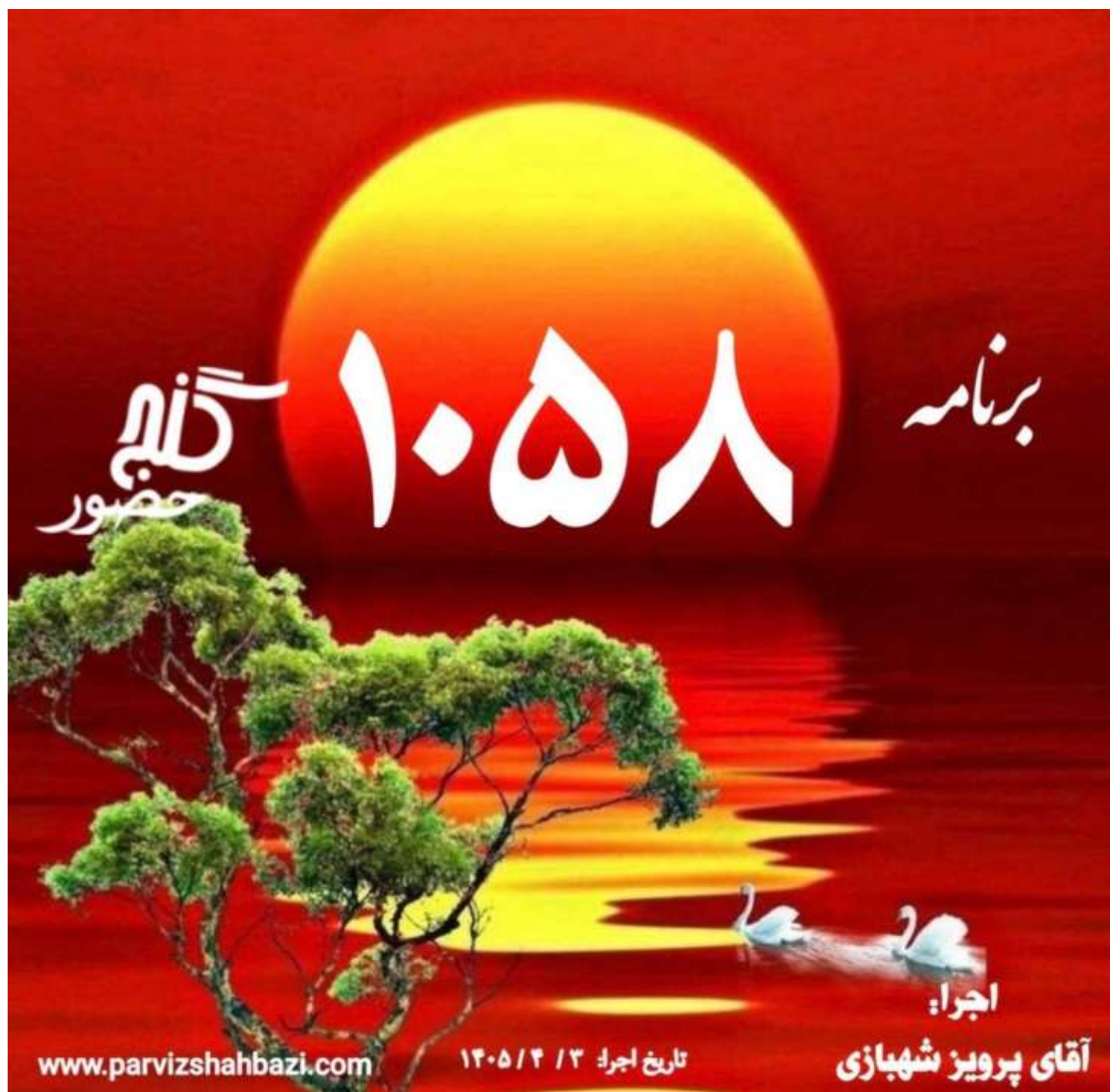
همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۵۸ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهره شاهین از تهران	بهاره دلارام از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهره شاهین از تهران	اکرم رقیبی از قزوین	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	سرور مال‌احمدی از شیراز	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر	شهربانو کردی از کرج	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		زهره احمدی از خمین	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		الهام موسوی از شیراز	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		غزاله حاجی جعفری از انگلیس	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها		آقایان سعید رحیمی‌پور از کرج	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	بازبینی کنندگان نهایی	محسن مسلمین از انگلیس	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	محمدپارسا موحدی از نجف‌آباد	الهام بسیطی از فنلاند
سمیه صفری از نجف‌آباد	اکرم فولادی از نجف‌آباد		لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
فرح شکری از تهران	مهتاب پورحمزه از سیرجان		زهرا آزاد از همدان
آقای مجتبی آزادیان از همدان	فاطمه مخلصی از گلپایگان		زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۵۸، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ای جان و دل از عشقِ تو در بزمِ تو پا کوفته
سرها بریده بی‌عدد در رزمِ تو پا کوفته

چون عزمِ میدانِ زمین، کردی تو ای روحِ امین
ذراتِ خاکِ این زمین از عزمِ تو پا کوفته

فرمانِ خرم‌شاهی‌ات در خونِ دل توقیع شد
کف کرد خون بر رویِ خون از جزمِ تو پا کوفته

ای حزمِ جمله خسروان، از عهدِ آدم تا کنون
بستانِ گرو از من به جان کز حزمِ تو پا کوفته

خوارزمیان منکر شده دیدارِ بی‌چون را، ولی
از بینشِ بی‌چونِ تو خوارزمِ تو پا کوفته

ای آفتابِ رویِ تو، کرده هزیمت ماه را
و آن ماه در راه آمده از هزمِ تو پا کوفته

چون شمسِ تبریزی کند در مُصحَفِ دل یک نظر
اعرابِ او رقصان شده هم جزمِ تو پا کوفته

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

واژگان ناآشنا

توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیل نامه و کتاب
جَزَم: تصمیم قطعی و استوار
هَزیمَت: شکست، عقب‌نشینی
هزم: هَزیمَت دادن، شکست دادن
مُصحف: کتاب، قرآن
إِعراب: علایمی که روی حروفِ مختلف در زبان عربی می‌گذارند تا درست و مطابق قواعد عربی خوانده شود.
جَزَم: علامت سکون در دستور زبان عربی

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

ای جان و دل از عشقِ تو در بزمِ تو پا کوفته

سرها بریده بی‌عدد در رزمِ تو پا کوفته

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

ای زندگی، ای کسی که جان و دل من از عشقِ تو و در بزمی که تو برپا کرده‌ای، پایکوبی می‌کند، یعنی با تمام وجود و با ذوق فراوان، به‌جای عشقِ چیزها، شادی و صنعِ تو را در فکر و عملم پذیرا می‌شوم. وقتی فضا را باز می‌کنم و تو در وجودم قدم می‌گذاری، تمام جسم من و مرکز سرهای بی‌شمار ذهنی را که به تعداد همانیدگی‌هاست قطع می‌کند و در جنگی که تو به نمایندگی از من می‌کنی، پایکوبانه با همانیدگی‌ها می‌رزد؛ این رزم، رزمِ تو برای رها کردن من از ذهن است و شبیه رزمِ من ذهنی نیست که هدفش زیاد کردن چیزها یا بهتر بودن از دیگران است. [«ای» و «تو» در بیت اول برمی‌گردد به این‌که من به تو ای خدا احتیاج دارم. «پاکوفتن» به معنای رقصیدن شدید با تمام انرژی است، به‌طوری‌که رقصنده همه حواسش به رقصیدن، موزون بودن حرکاتش و گوش دادن به موسیقی است و فقط برای رقص می‌رقصد، نه برای این‌که به جایی برسد. منظور رقص معمولی نیست، بلکه فکر و عمل برحسب خرد، صنع و شادی زندگی است، چراکه زندگی فقط بزم دارد و از هرگونه غم و غصه دور است.]

چون عزمِ میدانِ زمین، کردی تو ای روحِ امین

ذراتِ خاکِ این زمین از عزمِ تو پا کوفته

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

خداوندا، ای تنها روحِ امین و قابلِ اعتمادی که به‌صورت فضای گشوده‌شده در من جلوه می‌کنی، وقتی تو اراده کردی به میدانِ زمین یا جهانِ فرم من بیایی و بزم و رزم خود را برپا کنی تا مرا از این همانیدگی‌ها برهانی و به خودت زنده کنی، تمام ذراتِ هر چیزی که در این زمین دارای فرم است، مانند تنم، فکرم، هیجاناتم و جانم، از عزمِ جزمِ تو و نه عزمِ خودم، پایکوبی می‌کنند و شادی و خرد تو بر آن‌ها می‌ریزد. [ما نمی‌توانیم به هشیاری جسمی و من‌ذهنی اعتماد کنیم. تنها روحی که می‌توانیم به آن اعتماد کنیم، روح زندگی است که در اثر فضای گشوده‌شده خودش را به ما نشان می‌دهد.]

فرمان خرم شاهیات در خونِ دل توقیع شد کف کرد خون بر رویِ خون از جزمِ تو پا کوفته (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیلِ نامه و کتاب
جَزم: تصمیم قطعی و استوار

ای شاه من، فرمان و مشیت قطعیِ تو این بوده که من هر لحظه خرم و شاد و آباد باشم؛ اما این فرمان با خون دل من امضا شده، یعنی قرار است با انداختن همانیدگی‌ها و صبر و سکوت، درد هشیارانه بکشم. با ریختنِ خونِ هر همانیدگی، زندگی به تله افتاده در آن لحظه به لحظه آزاد و جاری می‌شود و فضا باز می‌گردد. خونِ دل می‌ریزد، که نشان جاری شدن زندگی است. [فرمان زندگی این است که ما باید همیشه شاد باشیم و ذرات وجودمان به او ارتعاش کنند. نمی‌شود این فرمان را زیر پا گذاشت.]

ای حزمِ جمله خسروان از عهدِ آدم تا کنون بِستانِ گرو از من به جانِ کز حزمِ تو پا کوفته (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

ای کسی که از زمان تولد اولین انسان، حضرت آدم تا کنون، حزم یا عاقبت‌اندیشی همه شاهان و انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت و ابدیت خداوند بوده‌ای و دوران‌دیشی و مصلحت آن‌ها را تعیین کرده‌ای، من جانِ ذهنی خود را نزد تو به گرو می‌گذارم و هرچه همانش و منیت دارم با تمام وجودم به تو تقدیم می‌کنم. این جانِ من فقط با حزم تو می‌تواند پایکوبی کند، پس اگر به مرکز من نیایی نمی‌توانم پا بکوبم. [خسروان یا شاهان، انسان‌هایی مثل مولانا، حافظ، فردوسی و عطار هستند که به خداوند زنده شده‌اند. این‌ها حزمشان حزم من‌ذهنی نبوده بلکه حزم خدا بوده‌است. همان حزمی که فقط شادی را ایجاب می‌کند نه غم را.]

خوارزمیان منکر شده دیدارِ بی‌چون را، ولی از بینشِ بی‌چونِ تو خوارزمِ تو پا کوفته (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

خوارزمیان یا من‌های ذهنی چون هشیاری جسمی دارند دیدارِ بی‌چون با خداوند را که دیداری بدون چگونگی و با هشیاری عدم است، انکار می‌کنند، زیرا می‌پندارند خداوند را باید به صورت جسم دید.

همین خوارزمیان اگر فضا را باز کنند و مرکزشان عدم شود و از بینش بی‌چون تو ای خدا استفاده کنند، در آن صورت خوارزم تو و ترک تو می‌شوند و چون به جنس اصلی خود بازمی‌گردند، شروع به پای‌کوبی می‌کنند. [«خوارزمیان» که در این غزل در مقابل «خرم‌شاهیان» آمده‌اند، ترک زیباروی بودند که موقتاً جنس آلت خود را فراموش کرده و با ساختن من‌ذهنی تغییر هویت دادند.]

ای آفتاب روی تو، کرده هزیمت ماه را
و آن ماه در راه آمده از هزم تو پا کوفته
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

هزیمت: شکست، عقب‌نشینی

هزم: هزیمت دادن، شکست دادن

ای کسی که آفتاب روی تو من‌ذهنی را شکست داده‌است؛ همان من‌ذهنی که از جهان ارزش و همانندگی قرض کرده و با زیاد کردن آن‌ها خودش را به‌صورت ماه نشان می‌دهد. این ماه بالاخره مجبور شده به راه بیاید، چون هیچ چاره‌ای جز زنده‌شدن به زندگی وجود ندارد، بنابراین به‌خاطر این شکست و طلوع آفتاب در مرکزش پای‌کوبی می‌کند. [اگر در شب تاریک ماه را نگاه کنیم، می‌بینیم که بی‌نهایت اختر اطرافش هست. درست شبیه ما که ماه هستیم و تعداد زیادی همانندگی داریم. همان‌طور که آمدن خورشید سبب محو ماه و ستارگان می‌شود، فضاگشایی و آفتاب روی زندگی هم ماه من‌ذهنی ما را شکست می‌دهد.]

چون شمس تبریزی کند در مُصَحَفِ دل یک نظر
إعراب او رقصان شده هم جزم تو پا کوفته
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

مُصَحَف: کتاب، قرآن

إعراب: علایمی که روی حروف مختلف در زبان عربی می‌گذارند تا درست و مطابق قواعد عربی خوانده شود.

جزم: علامت سکون در دستور زبان عربی

اگر فضا باز شود و خورشید زندگی از فضای گشوده‌شده به قرآن درون انسان که با ذهن نوشته شده نظر کند، إعراب آن رقصان می‌شود و انسان دیگر نخواهد توانست آن را بخواند. بنابراین سبب‌سازی، باورهای ذهنی و شرطی‌شدگی‌ها همه به‌هم می‌ریزند و او به جزم یا سکون و سکوت خداوند می‌رسد و شروع به پای‌کوبی می‌کند. [دو نوع مُصَحَف وجود دارد، یکی مُصَحَف روح ما و دیگری مُصَحَفی که هر

شخصی در ذهنش به عنوان من ذهنی نوشته و اِعراب گذاری کرده و فکر می کند که این کتاب خیلی مهمی است و رهایش نمی کند.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۵۸

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه گو، زیاده خواه

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختارِ مطلق: در این جا خداوند است.

او من ذهنی دارد که از فکر ساخته شده است، مرکزش پر از همانیدگی است و عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت را از مرکز جسمی خود می گیرد، برحسب آن ها فکر کرده و الست را انکار می کند، بنابراین فضول می شود و با انقباض خود به کار مختار مطلق، خداوند اعتراض می کند. [هر انقباضی انکار آلت است که باعث می شود ما تنبیه شویم و آن را به شکل درد تجربه کنیم.]

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید

هَلَه تا دو چشمِ حسرت سویِ خاکدان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

هَلَه: هَلَا، از ادات تنبیه و بیداری است به معنی آگاه باش، به هوش باش.

خاکدان: محلی که آشغال و خاک و خاشاک را در آن می ریخته اند، (مجاز) دنیا

[ای انسان ها] فضاگشایی کنید و با آب حکمتی که از فضای گشوده شده می آید دل و جان خود را از غبارهای همانیدگی و دردها بشوید تا چشم حسرتان به دنیا نماند.

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹)

ای انسانی که در اصل مرغ آسمان هستی و هشیاری جسمی یا من‌ذهنی نیستی، زمان آن رسیده‌است که از روی همانیدگی‌ها بپری. تو آهوی معانی هستی و باید از معرفت فضای گشوده‌شده بپری.

ای عاشق جَریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹)

جَریده: یگانه، تنها

ای انسان عاشقی که برگزیده تمام موجودات عالم هستی، تو باید از آفریده یا آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکزت بیاید پرهیز کنی و به آفریدن و صنع بپردازی.

از هردو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور
تا مُلک و مَلک گویند: تنهات مبارک باد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳)

[ای انسان] از این دو جهانی که ذهن نشان می‌دهد بگذر، از تنهایی نترس، تنها پای‌کوبی کن و برقص و تنها بخور تا قوی شده و به زندگی زنده شوی. در این صورت هشیاری الست، جنس فرشتگی‌ات و جنسیت خدایی هرچه که آفریده شده همه به تو آفرین می‌گویند.

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

خداوند به انسان گفته‌است، ای انسان در حالتی که فضاگشایی کنی من هم زبان تو و هم چشم تو می‌شوم؛ همچنین حواس پنجگانه را به‌کار نگیر، با آن‌ها همانیده نشو تا حواس و رضا و خشم تو من شوم. [یعنی با من‌ذهنی و به‌خاطر سبب‌سازی، راضی و یا خشمگین نشو، چراکه اگر لازم باشد من قهر و خشم را بلد هستم.]

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر توی
سِر توی، چه جای صاحبِ سِر توی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید] برو و من ذهنیات را کنار بگذار، فضا را باز کن تا با چشم و گوش من ببینی و بشنوی. تو سِر من و امتداد من هستی و من می‌خواهم سِر من را در این جهان از طریق تو آشکار کنم و تو دیگر صاحبِ سِر یعنی من ذهنی نیستی.

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَه
من تو را باشم که کانَ اللهُ لَهُ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

وَلَه: حیرت

[خداوند می‌گوید] ای انسان که امتداد من هستی، اگر تو از روی عشق و حیرت برای من باشی، من نیز برای تو خواهم بود. [من برای تو هستم، نه برای من ذهنی تو یا دیگران].

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللهُ لَهُ.»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

توضیح حدیث:

به عبارتی ما می‌گوییم خداوند من عشق تو را می‌خواهم، نه عشق همانندگی‌ها را.

هر کجا تا بيم ز مشکاتِ دَمی حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مشکات: چراغدان

[خداوند می‌گوید] هر انسانی که فضا را باز کند من ذهنی‌اش کنار برود و به زندگی زنده شود، در این صورت من از چراغدان جسم و چهار بُعدش می‌تابم و مشکلات خودش و عالمی این‌گونه حل می‌شود.

ناز کردن خوش‌تر آید از شِکر لیک کم خایش که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

خایش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن

ناز کردن و این‌که من ذهنی می‌گوید من به خداوند یا زندگی احتیاج ندارم، فضا را باز نمی‌کنم و خودم می‌توانم مسائل را حل کنم، در حالی‌که همیشه مسئله ایجاد می‌کند، هرچند از شِکر هم شیرین‌تر و لذت‌بخش‌تر است، اما تو این شیرینی را نجو و نخور، چرا که صد خطر دارد. [به تأخیر انداختن کار کردن روی خود که بگوییم بعداً این کار را انجام می‌دهم و اهمیت نسبی دادن به ابیات مولانا یعنی ناز کردن و حس بی‌نیازی از کمک عقل کل و خرد خداوند.]

ایمن‌آباد است آن راهِ نیاز ترک نازش گیر و با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیاز به خداوند و فضاگشایی، ایمنی و حس امنیت را به زندگی انسان می‌آورد. پس ناز کردن را ترک کن و به مولانا گوش بده و با ابزار صبر، فضاگشایی و اعتراف به «نمی‌دانم»، دردِ هشیارانه را بپذیر تا به بی‌نهایت خداوند زنده شوی.

ای بسا ناز آوری زد پَر و بال آخِرُالْأَمَرِ آن بر آن کس شد و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)

آخِرُالْأَمَرِ: در آخر کار

و بال: بدبختی، سختی، عذاب

ای بسا نازکنندگانی که گفتند ما به فضاگشایی احتیاج نداریم، با من ذهنی پر و بال زدند و این ناز و بی‌نیازی به خداوند برایشان بدبختی آورد.

ناز را رویی نباید هم‌چو وَرَد چون نداری، گِرَدِ بدخویی مگرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۶)

وَرَد: گل، گل سرخ

آن کسی می‌تواند ناز کند که به زندگی زنده شده باشد و رویی مثل گل یعنی خداوند داشته باشد. حال که تو روی مثل گل نداری، رویِ تو رویِ من ذهنی است و می‌گویی من به خداوند نیاز ندارم، پس دیگر گِرَدِ بدخوییِ من ذهنی نگردد. [به عنوان مثال در برابر کسی که فضاگشاست و به زندگی زنده شده است، من‌های ذهنی باید کوتاه بیایند و حرفش را بپذیرند].

زشت باشد رویِ نازیبا و ناز سخت باشد چشمِ نابینا و درد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷)

این‌که یک نفر نازیبا باشد و ناز هم بکند، خیلی زشت است. همان‌طور که بسیار سخت است چشم انسان کور باشد و درد هم بکند. [در واقع من ذهنی کور است درد هم می‌کند و دید و عقلش به درد نمی‌خورد].

پیش یوسف نازش و خوبی مکن

جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۸)

نازش: به خود بالیدن

پیش یوسف یعنی خداوند یا انسانی مثل مولانا که به زندگی زنده شده، با من ذهنی ناز نکن، نگو حرف‌های من بهتر از خداوند است، فقط بگو من نیاز دارم و مانند یعقوب که در انتظار یوسف و به دنبال بوی پیراهنش برای باز شدن چشمانش بود آهِ بکش [و بگو ای زندگی کی می‌توانم از خرد تو استفاده کنم، من فقط می‌خواهم سرم بریده شود و تو از طریق من حرف بزنی].

دایه و مادر بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

دایه و مادر به دنبال بهانه می‌گردند که ببینند طفل چه موقع گریه می‌کند تا به او شیر بدهند، خداوند هم مثل دایه و مادر است، دنبال بهانه می‌گردد تا ببیند انسان کی در برابر او می‌نالد و اظهار عجز می‌کند.

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

خداوند طفل حاجات و نیازهای شما را آفرید تا هنگام نیاز بنالید، فضا را باز کنید و با فضاگشایی به زندگی دسترسی پیدا کنید تا در این صورت شیر او پدید بیاید. [نالیدن و منت زندگی را کشیدن با این که انسان بلند شود پندار کمال داشته باشد و بگوید می‌دانم، فرق دارد].

گفت: اُدْعُوا الله، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

اُدْعُوا: بخوانید.

خداوند فرمود: من را بخوانید و بی‌زاری مباشید یعنی فضا را باز کنید و اگر اشتباه کردید و متقبض شدید، دوباره برگردید و فضاگشایی کنید تا شیرهای مهر و رحمت او بجوشد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ...»

«بگو: خدا را بخوانید...»

هوی هوی باد و شیرافشان ابر

در غم مآند، یک ساعت تو صبر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

هوی هوی بادی که می‌وزد و بارش ابر همه در غم ما هستند، یعنی حواسشان به ما است. به عبارتی تمام سروصداهایی که می‌شنویم و حوادث و اتفاقاتی که می‌افتند برای این است که ما فضا را باز کنیم و خداوند رحمت، شادی و آرامشش را به ما برساند، پس تو یک لحظه صبر کن.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نشنیده‌ای؟

اندر این پستی چه برچسبیده‌ای؟

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست

چسبیده‌ای؟»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چَسْبیده‌ای: چسبیده‌ای.

مگر نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید روزی شما در آسمان فضای گشوده‌شده درون است؟ پس چرا من‌ذهنی‌ات را بالا می‌آوری متقبض می‌شوی و به پستی همانندگی‌ها، باورها و عقل من‌ذهنی می‌چسبی؟

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

و رزقِ شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

ناامیدی و ترسی که دچار آن هستی آوازِ غولِ من‌ذهنی است و تو را به پایین‌ترین و پست‌ترین وضعیت یعنی به افسانه‌ی من‌ذهنی می‌کشاند و ضعیف و مریض می‌کند.

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را از همانیدگی‌ها آزاد کند و باعث فضاگشایی تو شود و بگویی من به زندگی احتیاج دارم و عشق او را می‌خواهم، در این صورت آن ندا را از طرف خداوند و خرد کل بدان. [درواقع این ندا تو را از ذهن بلند می‌کند].

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که بگوید اگر همانیدگی‌هایت زیاد شود زندگی‌ات زیادت‌ر می‌شود و زندگی تو از همانیدگی‌ها و این جهان می‌آید، این بانگ، بانگِ من‌ذهنی است که مردم را خواهد درید. [پس به آن اعتماد نکن].

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندر این حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

غیر از متواضع شدن، صفر کردن من‌ذهنی، احساس عجز و بنده شدن یعنی فضاگشایی و تسلیم، اقرار به عاجی غیر از خداوند نداشتن و حس نیاز به او، در حضرت یا بارگاه خداوند ارزش و اعتبار ندارد.

چون‌که حیران گشتی و گیج و فنا

با زبانِ حال گفتی: اِهْدِنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

زبانِ حال: وضعیت ظاهری و حالات رفتاریِ شخص که بیان‌گر اندیشه یا احساس او باشد.
اِهْدِنَا: ما را هدایت کن.

وقتی که حیران شدی و گفتی با من‌ذهنی نمی‌توانم حدس بزنم پس گیج و فنا شدی یعنی سبب‌سازی نکردی، در این صورت فضا باز می‌شود و تو عملاً و با زبان حال به خداوند می‌گویی خدایا من را هدایت کن.

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)

«اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

توضیح آیه:

ما به خداوند نیازمند هستیم، اما من‌ذهنی هر لحظه القا می‌کند که به کسی احتیاج نداری، به خداوند هم احتیاج نداری. شما باور نکنید، قبول نکنید، بگویید من نیاز دارم.

زَفَتِ زَفَتِ است و چو لرزان می شوی

می شود آن زَفَتِ نرم و مُستوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳)

زَفَت: بزرگ، فربه، در این جا یعنی دشوار، مشکل و نیز سخت و محکم
مُستوی: برابر، یکسان، در این جا به معنی هموار و صاف است.

خداوند سفت سفت است اما وقتی عاجز و لرزان می شوی که خدایا من به تو احتیاج دارم و به ذهن نمی روم، به هیچ وجه بالا نمی آیم که بگوییم با من ذهنی ام می توانم و از ته دل متواضع شدم، در این صورت با کوچک شدن من ذهنیات خداوند نیز نرم شده، با تو برابر می شود، یعنی عین تو می شود و تو عین او می شوی.

زان که شکلِ زَفَتِ بهر منکر است

چون که عاجز آمدی، لطف و بر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

عاجز آمدن: درماندن، به ستوه آمدن، به مجاز یعنی صفر شدن مقاومت و قضاوت
بر: نیکی

برای این که شکل سفت خداوند برای مُنکر یا کسی است که می گوید به او نیاز ندارم و با من ذهنی بالا می آید، اما وقتی عاجز شدم، گفتم خدایا نمی توانم، به تو احتیاج دارم، از ته دل احساس نیاز کردم، متواضع شدم و هر لحظه لرزان بودی، در این صورت خداوند فقط لطف و نیکی و رحمت اندر رحمت است.

بسته در زنجیر چون شادی کند؟

کی اسیرِ حبسِ آزادی کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱)

کسی که دست و پایش با زنجیر همانندگی ها بسته شده و عقل آن ها را دارد، چگونه می تواند شادی کند؟ کی شخصی که اسیر ذهن است می تواند حس آزادی کند؟ [شرط پای کوبی و شادی، آزادی ما است و فقط خداوند است که دست و پای ما را که با من ذهنی همیشه بسته است می تواند باز کند. در واقع همانند شده یعنی بسته شدن ما به حبس ذهن.]

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند

بر تو سرهنگان شَه بنشسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیش‌رو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

اگر می‌بینی که زندگی پایت را با همانیدگی‌ها بسته‌است و مأموران و نیروهای خداوند نشسته‌اند و تو را تماشا می‌کنند و نمی‌گذارند تکان بخوری،

(ادامه در بیت بعد)

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان

ز آن‌که نبود طبع و خوی عاجز، آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به‌کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

پس وقتی خودت عاجز و اسیر ذهن هستی، با عاجزان خودنمایی نکن زیرا طبع و خوی عاجز آن نیست که با کبر و غرور به دیگران زور بگوید و با ادعای بی‌عیبی، پندار کمالش را به رخ مردم بکشد. [طبع و خوی عاجزی شما چیست؟ از خودتان بپرسید. واقعاً من عاجز هستم؟ یا من خودم را براساس من‌ذهنی آدم توانایی می‌بینم؟]

دید روی جز تو شد غُلّ گلو
کُلُّ شَیْءٍ مَاسِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن، زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

غُلّ: زنجیر

خداوند، دیدن روی هر چیزی غیر از تو زنجیری بر گلو می شود، زیرا هر چیزی جز خدا باطل است و نباید به مرکز من بیاید. [خداوند با فضاگشایی به مرکز انسان می آید.]

باطلند و می نمایند رَشَد
ز آن که باطل باطلان را می کَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

همانندگی ها و چیزهای بیرونی که در مرکز قرار گرفته اند، باطل هستند و مرا هدایت می کنند. زیرا من که به خاطر مرکز جسمی ام تبدیل به یک چیز باطل شده ام، هم باطلان را به سوی خودم جذب می کنم، هم خودم به سوی باطلان می روم و بیشتر از جنس جسم می شوم. [در این حالت باید به عاجز بودن خودم و نیاز داشتن به خداوند اقرار کنم تا از رحمت ایزدی و عقل کل بهره مند شوم.]

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فُرومّا، ای پسر

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

تا به سَر: ابدی، اِلَیّی الابد
فُرومّا: نایست.

حضرت حق سراپا رحمت اندر رحمت است و دائماً می خواهد با رحمت، شادی و پشتیبانی در این لحظه به تو کمک کند. پس ای انسان، با فضاگشایی و رضا تسلیم شو و بر یک رحمت قناعت نکن. [حال سؤال این است که چرا من رحمت ایزدی را نمی گیرم و از عقل او برخوردار نمی شوم؟ زیرا به عشق خودم چسبیده ام و می خواهم با عقل من ذهنی که از انقباض می آید بزم خودم را برپا کنم. شرط

دریافت رحمت خداوند این است که باید فقط در این لحظه باشم و فضاگشایی کنم. رحمت خداوند به شرایط من بستگی ندارد، هر موقع فضا باز کنم، می‌آید.]

كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
إِنَّ فَضْلَ اللَّهِ غَيِّمٌ هَاطِلٌ

«همه اشیا غیر از خدا باطل و نابود است، همانا فضلِ خداوند همانند ابری پُرباران و ریزان است.»
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۳)

غیر از خداوند هر چیزی به مرکز انسان بیاید باطل و نابود است. وقتی فضا گشوده شود، فضل خداوند و عشق و شادی و رحمت او مانند ابر پرباران و ریزان است. [اما مردم یک چتر روی سرشان گرفته‌اند تا مبادا رحمت الهی به آن‌ها برسد! بنابراین بسیار مهم است که هرگاه سر یک همانندگی بالا می‌آید و می‌خواهد عقل من ذهنی را بر ما مسلط کند، آن را از بین ببریم.]

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

[خداوند می‌فرماید:] ای انسان، تو شاد باش و از همه مسائل هم فارغ باش، احساس امنیت کن و خاطر جمع باش که اگر فضا را باز کنی و هر لحظه به من نگاه کنی، من نیز آن کاری را با تو می‌کنم که باران با چمن می‌کند تا همواره سبز و خرم باشد.

من غمِ تو می‌خورم، تو غمِ مَخَوْر
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید] تو عقل خودت را به‌کار نینداز و با فضاگشایی من را به مرکزت بیاور، بگذار من غم تو را بخورم، تو به‌عنوان من ذهنی غم‌مخور و خودت را نابود نکن، زیرا عقل تو

نمی‌رسد. من از صد پدر هم برای تو مهربان‌تر هستم. [تو امتداد خود من هستی و من می‌خواهم خودم را از این گرفتاری ذهن آزاد کنم، اما تو با اراده غلطی که پیدا کرده‌ای نمی‌گذاری این کار را انجام دهم.]

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

ای انسان، به محض این‌که حواست را به یکی دیگر بدهی و بخواهی کسانی را که من‌ذهنی دارند به حضور برسانی و به خدا وصل کنی، ارتباط خودت با خداوند قطع شده و در نتیجه بدخو و خالی می‌شوی؛ یعنی با انقباض و بسته شدن فضای درونت، تبدیل به من‌ذهنی می‌شوی و عقل من‌ذهنی در تو به‌کار می‌افتد.

متّصل چون شد دلت با آن عَدَن
هین بگو، مَهْرَاس از خالی شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
مَهْرَاس: نترس، فعل نهی از مصدر هراسیدن

هرگاه خداوند به مرکزت آمد و دلت به آن بهشت فضای گشوده‌شده وصل شد، آن موقع بگو و از خالی شدن نترس.

امرِ قُل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد، بگو، دریاست این
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸)

به همین خاطر امرِ قُل در قرآن از جانب خداوند خطاب به پیامبر آمد که ای انسان راستینی که واقعاً از جنس من شدی و فضای درونت بی‌نهایت گشوده شده، اکنون هرچه دلت می‌خواهد بگو زیرا تو به دریایی وصل شده‌ای که هرگز تمام نخواهد شد.

آنصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ هین تلف کم کن، که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

آنصِتُوا: خاموش باشید.

لاغ: بیهوده

فرمان انصِتُوا به این معنی است که این قدر بیهوده، با قرار دادن حواست روی دیگران این آبی را که زندگی از آن ور به تو می دهد تلف نکن، زیرا در این صورت آب قطع می شود و به باغ خودت که از بی آبی خشک شده هیچ آبی نمی رسد. [برای آن که آبی که زندگی به ما می دهد از طریق پرونده های باز و سوراخ های درد و همانندگی تلف نشود و قطع نگردد، باید توقع از دیگران را صفر کنیم و از کسی چیزی نخواهیم تا پرونده جدیدی باز نشود. در این حالت وقتی ما حول محور خود می گردیم و یک کاری را با خرد زندگی انجام می دهیم، لذت و ذوق این کار برای ما کافی است در نتیجه می توانیم بدون هیچ توقعی ببخشیم و کمک کنیم.]

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره بخت و اقبال، در اینجا مراد همانندگی ها هستند.

وقتی خورشید یا خداوند در اثر فضاگشایی و اقرار عجز و نیاز، به قدر کافی در مرکز او مستقر شود، اختران نور خود را کم کم از دست می دهند یا همانندگی ها از ارزش خود وامی مانند، در نتیجه او دیگر به حرف های من ذهنی گوش نمی دهد و تحت تأثیر آن قرار نمی گیرد.

پس بدید او بی حجاب اسرار را سیر روح مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

پس او بدون حجاب اسرار را می بیند و همچنین سیر روح مؤمن به سوی بالا و پایین رفتن روح کافر، کسی که خداوند را می پوشاند و راه ذهن را در پیش می گیرد، به وضوح می بیند. [از روی حرف زدن آدم ها می توان سیر روحشان را فهمید، کسی که موقع حرف زدن می خواهد خودش را نشان دهد، قهرش

را بروز می‌دهد، درد بیرون می‌ریزد، اعتراض می‌کند، ایراد می‌گیرد، غیبت می‌کند و دیگران را کوچک می‌کند کافر است و پایین رفتن روحش تقصیر خودش است.]

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

نی: نه

اگر ما فکری می‌کنیم، این فکر از ما نیست بلکه از خداوند است؛ زیرا ما کمان هستیم و او تیرانداز است. [ما باید من‌ذهنی را صفر کنیم و خاموش باشیم تا خداوند بتواند راحت‌تر از طریق ما فکر کند و این تیر درست پرتاب شود، زیرا هر دخالتی که با همانندگی‌ها می‌کنیم تیر را کج می‌کند، یعنی آن فکر کمتر به خرد زندگی آغشته می‌شود.]

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ

حُبْکَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ: دریا و آب فراوان

رِمّ: زمین و خاک

با طِمّ و رِمّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

پس کسی که تحت اداره همانندگی‌هاست و جذب ذهنش شده دیگر آینه نیست و دریا و خشکی را نمی‌بیند؛ یعنی جنسیت خودش را به‌صورت زندگی شناسایی نمی‌کند و ناظر ذهن و فکرهایی که در آن می‌گذرد نیست. زیرا مطابق حدیث، عشق به اشیا انسان را کور و کر می‌کند و به او اجازه نمی‌دهد شناسایی و دید درستی داشته باشد. [او در این حالت هیچ صنعی ندارد و نمی‌تواند گرفتاری و مسئله خود را تشخیص دهد، بنابراین مشغول ژاژ می‌شود و با حرف‌های بیهوده من‌ذهنی و فکرهای مخرب آن، انرژی زنده زندگی را تلف کرده و به تکرار مکررات می‌پردازد، گویی چرخ را بیهوده می‌چرخاند.]

حدیث

«حُبْکَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمّ»

«عشق تو به اشیا [همانندگی‌ها] تو را کور و کر می‌کند.»

سِحَر کاهی را به صنعت کُنه کند

باز کوهی را چو کاهی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰)

سِحَر، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها، یک چیز بی‌ارزشی همچون کاه را مانند کوه بزرگ و باارزش جلوه می‌دهد و با عقل نادرستی که به ما می‌دهد باعث می‌شود سر یک چیز کوچک بجنگیم. همچنین یک چیز باارزشی را مانند کاه بی‌ارزش نشان می‌دهد. [قرار دادن یک همانیدگی در مرکز که منجر به سحر شده باعث می‌شود پیغام‌های خداوند را متوجه نشوم و به‌جای یاد گرفتن، فکرهای قبلی را تکرار کنم و درنهایت گناهانم را تقصیر خداوند بیندازم. آخرسر هم به‌صورت من‌ذهنی بنالم که چرا همانیدگی‌های من کم شده‌است.]

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ

نغزها را زشت گرداند به ظنّ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱)

نغز: خوب، نیکو، لطیف

ظن (ظنّ): حدس، گمان به‌ویژه گمان بد

سحر همچنین چیزهای زشتی مانند پُز دادن و دیده شدن برای جلب تأیید و توجه مردم را زیبا و زیبایی‌های واقعی که از فضاگشایی و زنده شدن به زندگی است، زشت نشان می‌دهد تا از آن فرار کنیم.

کارِ سِحَر این است کاو دَم می‌زند

هر نفسِ قلبِ حقایق می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲)

قلب کردن: تغییر دادن، واژگونه نشان دادن، برعکس نمایان کردن

کار سحر این است که همین‌طور حرف می‌زند و هر لحظه حقایق را معکوس نشان می‌دهد.

آدمی را خر نماید ساعتی

آدمی سازد خری را و آیتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳)

آیت: (مجاز) شخص برجسته و شاخص یا استاد و ماهر

سحر یا دیدن از طریق همانیدگی‌ها، کسی که از جنس آدم یا امتداد خداوند است را تبدیل به خر می‌کند و کسی که من‌ذهنی دارد و هیچ‌گونه معنویت در او دیده نمی‌شود را مانند آیت خداوند نشان می‌دهد.

این‌چنین ساحر درون توست و سِر

إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًّا

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گری نفس سحری نهفته شده‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴)

یک چنین ساحری به‌عنوان من‌ذهنی درون تو است که تو را از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها و بستن فضای بین دو فکر سحر می‌کند. همانا در وسوسه‌گری و علاقه من‌ذهنی نسبت به پریدن از فکری به فکر دیگر سحری نهفته است که تو تحت تأثیر آن حاضر می‌شوی هوش و خرد زندگی را از دست داده و دچار شوق من‌ذهنی شوی.

اندر آن عالم که هست این سحرها

ساحران هستند جادویی‌گشا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵)

در این عالم که همه از جنس من‌ذهنی هستند و با دیدن از طریق همانیدگی‌ها دچار ژاژ شده‌اند، ساحران دیگری نیز مانند مولانا وجود دارند که به زندگی زنده بوده و این سحرها را می‌گشایند تا متوجه شویم که تمام گرفتاری و مسائل ما از بالا آوردن من‌ذهنی، تندتند فکر کردن و دیدن از طریق اجسام است.

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامن که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطیب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

مُطیب: پاکیزه و خوش‌بو شده

از سلام خوش‌سلامانی چون مولانا که به زندگی ارتعاش می‌کنند و مرا نیز به‌صورت زندگی می‌بینند، دامنم را از کبر می‌کشم و اجازه نمی‌دهم به‌صورت من‌ذهنی دچار کبر و خشم شوم، زیرا متوجه شدم بزرگی و ناز در این است که به زندگی زنده شوم. خداوند از سلام تو است که فضا را می‌گشایم و دل و جانمان پاکیزه می‌شود. [خوش‌سلامان یا عاشقان دنبال عشق و بزم زندگی هستند و در یک زمینه فضای گشوده‌شده که از جنس خداوند هستند، شدیداً به خدمت مشغول شده و می‌خواهند دردهای بشری را از میان بردارند.]

گفت شیطان که بما آغُویتنی کرد فعلِ خود پنهان، دیو دَنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

بِما آغُویتنی: به سبب آن‌که مرا گمراه کردی.

دَنی: فرومایه، پست

شیطان و یا من‌ذهنی به‌عنوان نماینده او، به خداوند که منبع هدایت‌کننده تمام کائنات است گفت که تو مرا گمراه کردی. آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت. [اگر من‌ذهنی داشته باشیم، با افکار و اعمال من‌ذهنی زندگی خود را خراب می‌کنیم و سپس با پنهان کردن این موضوع، به خداوند می‌گوییم تو من را بدبخت کرده‌ای، تقصیر تو است که روزگار به من سخت می‌گذرد ولی زندگی دیگران خوب است. این‌ها را می‌گوییم چون از جنس شیطان هستیم و نمی‌خواهیم ببینیم که خودمان کرده‌ایم، بنابراین مانند او اعمال خود را پنهان کرده و گردن خداوند می‌اندازیم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

توضیح آیه:

[ما به عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت

حق بی‌خبر نبود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

ظَلَمْنَا نَفْسَنَا: ما به خود ستم کردیم.

حضرت آدم خطاب به خداوند گفت: من خودم با ساختن من‌ذهنی و ادامه دادن آن به خودم ستم کردم. ایشان مانند ما من‌های ذهنی از فعل خداوند غافل نبود و می‌دانست که خداوند رحمت اندر رحمت است و اگر سختی می‌دهد می‌خواهد انسان را بیدار کند و به او بفهماند که در جهت‌ها و همانندگی‌ها زندگی نیست. [خداوند، عذر می‌خواهم که به‌جای انتخاب تو که هر لحظه می‌خواهی بهترین شادی و بهترین سلامتی را در اجزای وجود من به‌وجود آوری، عاشق چیزها شدم و فکر کردم در جهت‌ها و همانندگی‌ها زندگی هست و وقتی هم به‌خاطر انتخاب اشتباه خودم به سختی افتادم تو را مقصر دانستم، اکنون اقرار می‌کنم که خودم زندگی‌ام را خراب کردم، خودم آرامش را انتخاب نکردم و با رفتن به ذهن و عاشق چیزها شدن عاجز شدم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

من که خَرُوبِم، خرابِ منزلَم

هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرُوب: گیاه خَرَنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند، بسیار خراب‌کننده هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

من تا حالا [به‌خاطر بالا آمدنِ سرهای من‌ذهنی و] در اثر دیدن برحسب همانیدگی‌ها خروب بودم و همه‌چیز را خراب کرده‌ام. هرچه ذهن می‌بیند و از آب و گِل می‌سازد، من با من‌ذهنی آن را ویران می‌کنم. [اما از این به بعد دیگر نمی‌خواهم خرابکاری کنم.]

از نصیحت‌های تو کر بوده‌ام

بُت‌شکنِ دعویِ بتگر بوده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۱)

خداوندا، من اقرار می‌کنم تا حالا هر نصیحتی کردی و هر اتفاقی که برای امتحانم پیش آوردی، نسبت به آن کر بودم زیرا با ذهنم مشغول حرف زدن برحسب همانیدگی‌ها و فکر بعد از فکر بودم. من فکر می‌کردم بت‌شکنم درحالی‌که بت می‌ساختم و بت را می‌پرستیدم.

بنده را کی زهره باشد کز فُضول

امتحانِ حق کند، ای گیجِ گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: گستاخی

گول: احمق

ای گیج و گول، بنده چه جرأتی دارد که از روی فضولی خداوند را امتحان کند؟

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

کاو: که او (که + او)

آن حق به خدا می‌رسد که هر لحظه برای بندگان امتحانی پیش بیاورد.

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان.

خداوند ما را امتحان می‌کند تا ببیند آیا فضا را باز می‌کنیم و به او زنده می‌شویم؟ با چشم و گوش او می‌بینیم و می‌گذاریم تا زندگی به‌جای ما حرف بزند؟ درواقع خداوند با این کار عقده‌های درونی، همانیدگی‌ها و هر چه در مرکزمان است را به ما نشان می‌دهد.

هیچ آدم گفت حق را که تو را

امتحان کردم در این جُرم و خطا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳)

آیا حضرت آدم هرگز به خداوند گفت که من در جرم و خطایی که مرتکب شدم، داشتم تو را امتحان می‌کردم تا ببینم مرا می‌بخشی یا نه؟ [حضرت آدم به‌عنوان اولین آدمی که از من‌ذهنی بیدار و به زندگی زنده شده، اشتباه و تقصیر خود را پذیرفت، این‌که برحسب زندگی فکر و عمل نکرده و به‌جای این‌که کمان شود و اجازه دهد خداوند تیر بیندازد، خودش با من‌ذهنی تیر انداخته‌است. پس ما هم هر موقع با فضا‌بندی، انقباض و سبب‌سازی بخواهیم زندگی خود را تغییر دهیم، از امتحان حق رفوزه شده و خداوند را امتحان می‌کنیم، درحالی‌که نباید این کار را انجام دهیم.]

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد

که بُدَم من سرخرو، کردیم زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

ابلیس دوباره بحث آغاز کرد یعنی شروع به حرف زدن در ذهن کرد و به خداوند گفت من از اول سالم بودم، تو من را ناسالم کردی. [ما باید بحث و حرف زدنِ ذهنی را که بحث در مقابل خداوند است، متوقف کنیم. اگر ما با خودمان حرف می‌زنیم یا در ذهن با کسی دعوا می‌کنیم، درواقع با خداوند دعوا کرده و به او می‌گوییم تو حرف زن تا من حرف بزنم.]

هم‌چو آن ابلیس و ذُرّیاتِ او

با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذُرّیات: جمعِ ذُرّیه به معنی فرزندان، نسل

وقتی تو گفت‌وگوی درونی داری و با حرف زدن در ذهن مدام نمی‌گذاری زندگی حرف بزند، مانند ابلیس و فرزندان او که من‌ذهنی دارند، هم انرژی خود را تلف می‌کنی و هم با خدا می‌جنگی. [وقتی ما ساکت شویم، خداوند با ما حرف می‌زند. این ابیات حرف حضرت خضر با موسی و حرف خداوند با ماست.]

موسیا، بسیارگویی، دور شو
ورنه با من گنگ باش و کور شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

گنگ: لال

[خضر به موسی و همچنین خداوند به ما می‌گوید] که در ذهنت زیاد حرف می‌زنی، بحث داری و امتداد شیطان شده‌ای، بنابراین برو و دور شو. اگر نمی‌خواهی بروی، پس لال باش و کور شو یعنی هر اتفاقی را که می‌بینی، مرتب در مورد چرایی اتفاق سؤال نکن بلکه فضا را باز کن و به من وصل شو. [اگر به صورت جمعی یا فردی، اتفاق بسیار ناجور می‌افتد، معنی‌اش این است که ما در صحرای ذهن بسیار پیش رفته و کفر بسیار کرده‌ایم، زیر سحر و خرافات بودیم و وقتمان و مالمان را تلف کرده‌ایم. پس نباید برگردیم و خداوند را ملامت کنیم بلکه باید برگردیم ببینیم که از چه خرافاتی باید بیدار شویم. تمام گفت‌وگوهای ذهنی ما خرافات و ژاژ است. مولانا اسمش را گفتار بیهوده من ذهنی گذاشته است.]

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

شسته: مخفف نشسته است.

و اگر نرفته‌ای، هنوز مقاومت داری، نشسته‌ای و با من ذهنی‌ات حرف می‌زنی و فکر و عمل می‌کنی، درواقع به معنی و در درون رفته‌ای، زیرا از من جدا شده‌ای. [تو من ذهنی بوده و من هشیاری بی‌فرم هستم.]

چون حَدَّث کردی تو ناگه در نماز

گویدت: سویِ طهارت رُو، بتاز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)

حَدَّث: آنچه طهارت را باطل می‌کند مانند مدفوع، ادرار

طهارت: پاکیزگی، پاک کردن

اگر وسط نماز ناگهان ادرار کردی، خداوند به تو می‌گوید که باید بروی طهارت کنی و خودت را بشویی. یعنی اگر وقتی روبروی خداوند ایستادی، ذهنت برحسب همانیدگی‌ها حرف زد، باید آن همانیدگی را از مرکزت بیرون بیاوری، برحسب آن حرف نزنی و دوباره نزد خداوند حاضر شوی.

ور نرفتی، خشک جُنبان می‌شوی

خود نمازت رفت پیشین، ای غوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

پیشین: از پیش

غوی: گمراه

ولی ای گمراه، اگر نرفته‌ای طهارت بگیری، در این صورت سجده کردن و ادامه دادن نماز، کاری بیهوده‌است و هیچ اثری ندارد، زیرا نمازت از قبل باطل شده‌است و تو دیگر به من وصل نیستی.

رُو بر آن‌ها که هم‌جفتِ توآند

عاشقان و تشنه گفتِ توآند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۱)

نزد کسانی برو که شبیه خودت هستند، من‌ذهنی دارند و نماینده شیطان هستند. آن‌هایی که عاشق و تشنه گفته‌های من‌ذهنی توآند. [یعنی اگر ما به خداوند وصل نشویم و توجه نکنیم، نزد من‌های ذهنی می‌رویم و از جنس ابلیس می‌شویم.]

پاسبان بر خواب‌ناکان بر فُزود

ماهیان را پاسبان حاجت نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۲)

بر فُزودن: افزودن

پاسبان یعنی من‌ذهنی را برای کسانی که در خواب همانیدگی‌ها هستند و چُرت می‌زنند می‌گذارند. عاشقانی که در دریای زندگی، در آغوش خداوند هستند و مثل ماهی شنا می‌کنند به من‌ذهنی احتیاج ندارند که پاسبان آن‌ها باشد.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را

آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

خدایا، چون ما برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم، دچار سحر هستیم و درست نمی‌بینیم، اکنون فضا را باز می‌کنیم، پس تو در این سرای فریب چیزها را آن‌طور که هست به ما نشان بده.

دیده‌ما چون بسی علّت در اوست

رُو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علّت: بیماری

چون چشم‌های ما به‌علت دیدن برحسب همانیدگی‌ها مرضِ دید دارند و درست نمی‌بینند، پس برو دیدت را در دیدِ دوست فنا کن. فضا را باز کن، سرِ همانیدگی‌ها را ببُر و عقل همانیدگی‌ها را به‌کار نبر.

دیدِ ما را دیدِ او نِعَمِ الْعِوَضِ
یابی اندر دیدِ او کُلِّ غَرَضِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

نِعَمِ الْعِوَضِ: بهترین عوض

دادنِ دیدِ من ذهنی و گرفتنِ دیدِ دوست بهترین عوض و معامله برای ما است چراکه در این صورت کل غرض و مقصود و منظورِ زندگی را در دید او می‌یابیم.

ز آن‌که خود ممدوح جز یک بیش نیست
کیش‌ها زین روی جز یک کیش نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۴)

ممدوح: آن‌که موردِ مدح و ستایش قرار گیرد، منظور خداوند است.
کیش: آیین، دین

زیرا آن‌که موردِ مدح و ستایش و تحسین قرار می‌گیرد فقط خداوند است که به صورتِ یک هشیاری بی‌فرم در انسان‌ها که هشیاری فرم‌دار هستند خودش را تجربه می‌کند. دین‌ها نیز فقط یک دین بیشتر نیست که آن هم دین یکتایی است و انسان‌ها با هم فرقی ندارند.
[خداوند می‌تواند در یک نفر مثل مولانا خودش را تجربه کند با این‌همه بیت، عقل و آتشفشان معنا. ما او را تحسین می‌کنیم، اما تحسین به خود زندگی می‌رود. اگر ما خود زندگی را تحسین کنیم، در ما هم تجربه می‌شود و می‌توانیم به بزم او وارد شویم، اما اگر حسادت و تنگ‌نظری کنیم نمی‌توانیم به بزم او وارد بشویم.]

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

بی‌کرانه: بی‌انتهای، بی‌پایان

قاعده: قانون، اصل کلی

جفا: ستم، ظلم، بیداد

عشقِ خداوند و بُریدن سرِ همانیدگی‌ها یک «لذت بی‌کرانه» است که اصلاً انتها ندارد، اما انسان با سبب‌سازی و قوانین خود، خداوند را محدود کرده و در ذهن برای عملکرد او قوانین و قاعده‌های ذهنی تعیین می‌کند و از عملکرد خداوند راضی نیست و شکایت دارد. او با نگه‌داشتن سرِ همانیدگی‌ها به خدا جفا کرده و به الست وفا نمی‌کند، و گرنه خداوند چرا باید جفا کند؟

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

تا اکنون این‌گونه عمل کردی که حقیقتاً نگفتی به خداوند احتیاج داری، سرِ همانیدگی‌ها را بالا آوردی و به بزم و رزم خداوند نرسیدی، پس دیگر این کار را نکن. تاکنون آب زندگی را با من‌ذهنی تیره کردی دیگر نکن.

برمشوران تا شود این آب صاف

وآندر او بین ماه و اختر در طواف

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۱)

برمشوران: بر هم نزن.

برحسب سرِ همانیدگی‌ها حرف نزن تا آب زندگی صاف شود. وقتی آب صاف شد، همانیدگی‌ها و بحث و جدل‌های ذهنی از بین رفت و خاموش شدی و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده گشتی یک‌دفعه می‌بینی که ماه یعنی ذهنت و اختر یعنی تمام آن چیزهایی که در زندگی‌ات وجود دارد و چشم‌ت می‌بیند دور تو به‌عنوان زندگی می‌گردند و حالت خوب می‌شود. [اگر شما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید، دور خودتان می‌گردید و همه‌چیز هم دور شما می‌گردد.]

کوری عشق است، این کوری من
حُبِّ یُعْمی و یُصِمّ است، ای حَسَن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

حَسَن: نیکو، خوب، زیبا

چون من غیر و چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد نمی‌بینم، آن‌ها به مرکز من می‌آیند و همه‌اش خداوند را می‌بینم، پس کوری من کوری عشق است. ای انسان، بدان که اگر عشق خدا در مرکز انسان باشد، نسبت به چیزهای بیرونی که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد او را جذب کند کور و کر می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من با فضاگشایی و عدم کردن مرکز که ذهنم را خاموش و گفت‌وگوهای ذهنی را از بین می‌برد، نسبت به غیر خدا، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، کور و بینا به او هستم و این لازمه عشق است.

رُو أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ بَاش
خاک بر دلداریِ آغیار پاش

«برو نسبت به کافران سخت و باصلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد خاک بپاش.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

برو نسبت به «کافران» همان چیزهای ذهنی که می‌خواهند به مرکزت بیایند سخت‌گیر و باصلابت باش و نگذار به مرکزت بیایند و عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد را پس بزن و به رویشان خاک بپاش و بگو من دلداری چیزهای آفل از جمله انسان‌ها را نمی‌خواهم چراکه مرا از دلداری خداوند محروم می‌کنند.

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹)

«...أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«...بر کافران سخت‌گیر و با خود شفیق و مهربان...»

بر سرِ آغیار چون شمشیر باش

هین مکن روباه‌بازی، شیر باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)

آغیار: جمع غیر، نامحرمان، من‌های ذهنی

بر سر آغیار یعنی چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، جسم بوده و غیر از خداوند است مثل شمشیر باش و تا می‌خواهند به مرکزت بیایند آن‌ها را ببر. روباه‌بازی نکن و سر خود را کلاه نگذار و فکر نکن یک همانیدگی اشکالی ندارد، بلکه شیر باش و به همانیدگی‌ها سخت بگیر.

[روباه‌بازی این است که ما می‌گوییم با این آدم همانیده شویم ببینیم چه می‌شود، یک همانیدگی اشکال ندارد و خودمان را فریب می‌دهیم. وقتی هم همانیده می‌شویم روباه‌بازی می‌کنیم، ضعف نشان می‌دهیم، گریه می‌کنیم، نمی‌توانیم آن چیز را از مرکزمان بیرون بیاوریم. می‌گوییم این آدم یا این چیز نباشد من می‌میرم، با آن همانیده شدم، شب و روز در فکر او هستم. وقتی ما در فکر یک غیر هستیم پس در فکر خداوند نیستیم بنابراین چگونه می‌خواهیم در بزم، عشق و در رزم او شرکت کنیم؟ چگونه می‌خواهیم سر همانیدگی‌ها را ببریم؟]

راست گنی وعده خود، دست نداری ز کیش

تا همه را رقص کُنان جانب میدان نبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵)

خداوندا، تو در روز الست وقتی از تو جدا شدیم به ما وعده دادی که هر لحظه با ما هستی و به ما گفتی که نگران نباشیم، برویم و سیر و سفر کرده و دوباره به سوی تو برگردیم؛ تو به این وعده عمل می‌کنی، هر لحظه با یک پیغام و با ندای ارجعی ما را به سمت خود می‌کشی و از کیش و جذب ما دست برنمی‌داری تا همه مان را پای کوبان جانب میدان ببری و ما در این لحظه به وسیله خرد و صنع تو عمل کرده، شادی بی‌نهایت تو را تجربه کنیم و از عذاب، گرفتاری‌ها و غم من‌ذهنی دوری کنیم. بنابراین ما نیز باید فضا را بگشاییم و از جنس جسم نشویم تا بتوانی ما را جذب کنی، اگر جذب دنیا شویم به سمت شیطان جذب می‌شویم. [من‌ذهنی است که غم را ایجاد می‌کند، خداوند غم و عزا خلق نکرده است.]

مؤمنی، آخر در آ در صف رزم

که تو را بر آسمان بوده‌ست بزم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۷)

ای انسان، جنس تو مؤمن است، تو از جنس خداوندی، فقط موقتاً با چیزها و دردها همانیده شده‌ای، پس در صف رزم در آ و فضا را باز کن که بزم و غذای تو در آسمان، در فضای گشوده شده است، بگو که من فهمیدم خداوند باید برای من رزم کند و برای این کار من باید ساکت باشم و حرف نزنم، ذهنم را به کار نیندازم تا ببینم او چه می‌گوید.

بر امید راه بالا کن قیام

هم‌چو شمعی پیش محراب، ای غلام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۸)

ای انسان، ترس و ناامیدی را کنار بگذار و به امید رفتن و از جنس زندگی شدن قیام کن، بلند شو و اراده کن و مانند شمعی باش که دائماً جلوی خداوند روشن است.

اشک می‌بار و همی سوز از طلب

هم‌چو شمعِ سر بُریده جمله شب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۹)

شمعِ سر بُریده: شمع‌ای که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده باشند تا بهتر بسوزد.

فضا را باز کن، لطیف شو، ناله و احساس عجز کن و منقبض نشو، طلب کن و ناامید نباش، مانند شمع‌ای که سرش را می‌برند و نورش بیشتر می‌شود تو نیز مرتب با فضاگشایی بگذار سر من ذهنی‌ات بریده شده و نورت زیادتر شود.

لب فروبند از طعام و از شراب

سویِ خوانِ آسمانی گن شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰)

خوان: سفره

لبت را از هرچه که ذهن می‌خواهد به تو بگوید و برحسب آن فکر و عمل کرده، از آن تغذیه کنی فرو بند، بگو من می‌خواهم شادی بی‌سبب را تجربه کنم. بنابراین خوشی‌هایی که از ذهن می‌آید را بی‌اثر کن و به سوی سفره آسمانی شتاب کن، یعنی مرتب فضا را باز کن، هر دفعه که فضا را در اطراف چیزی باز می‌کنی، یک چیزی یاد گرفته و شناسایی می‌کنی، شناسایی مساوی آزادی است و رها می‌شوی.

دَم به دَم بر آسمان می‌دار امید

در هوایِ آسمان، رقصان چو بید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱)

لحظه به لحظه به غذای آسمان امید داشته باش و در هوای باز شدن آسمان و غذاهای آن و خرد، صنع و شادی زندگی مثل بید لرزان باش که مبادا این فضا بسته شود و امیدت را از دست بدهی، فضاگشایی نکنی و منقبض شوی. فکر و ذکر دائماً این باشد که اتصال به زندگی قطع نشود، بنابراین همین که یک فکر من‌ذهنی و یک همانیدگی آمد و اتصال را به زندگی قطع کرد باید با آب حکمت که با فضاگشایی از آن‌ور می‌آید آن را بشویی.

چون فرو گیرد غمت، گر چُستی‌ای

ز آن دَمِ نومیدکن واجُستی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۴)

وقتی که دلت می‌گیرد، اگر آدم دانا و زرنگی باشی از همین دمِ ناامیدکننده، دمِ غصه و نگرانی می‌پرسی.

گفتی‌اش: ای غصّه مُنکرِ به حال

راتبهٔ اِنعام‌ها را ز آن کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۵)

راتبه: دائم، ثابت، مستمری

به آن شخصی که غصه می‌خورد یا به خودت می‌گویی، ای غصه‌ای که اکنون آمده‌ای و منکرِ حال خوب خداوند هستی و می‌گویی که از آن‌ور لحظه‌به‌لحظه مستمری پاداش‌ها، شادی‌ها و خردها نمی‌آید.

گر به هر دَمِ نه‌ت بهار و خرّمی‌ست

هم‌چو چاشِ گلِ تنت انبارِ چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶)

نه‌ت: نه + ت ← نیست برای تو

چاش: غلّه پاک‌کرده، خرمن‌کوفته، در این‌جا مطلق خرمن، دانهٔ غلات پاک‌شده و جداشده از کاه

اگر هر لحظه برایت بهار و خرّمی و شادی و پای‌کوبی نیست، پس تن تو که تماماً خرمنِ گل بوده و پر از خداوند است، انبارِ چیست؟

چاشِ گلُ تن، فکرِ تو هم‌چون گلاب مُنکِرِ گل شد گلاب، اینتِ عُجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

چاش: غلّه پاک‌کرده، خرمن‌کوفته، در این‌جا مطلق خرمن، دانه غلات پاک‌شده و جداشده از کاه
اینت: برای بیانِ شگفتی و تحسین به‌کار می‌رود. (شبه‌جمله)
عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز

تن تو پر از گل یعنی خداوند و فکر تو مثل گلاب است. این عجیب و شگفت‌انگیز است که فکری از تو
برمی‌خیزد که گلاب نیست و انکارکننده آن خرمن گل است.
[به‌عبارتی تو به‌علت سرِ همانیدگی‌ها در مرکزت، خداوند را انکار می‌کنی.]

از کپی‌خویانِ کفرانِ کَه درِیغ بر نَبی‌خویانِ نثارِ مِهر و میغ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۸)

کپی‌خو: بوزینه‌صفت
کَه: کاه
مِهر: خورشید
میغ: ابر

از بوزینه‌خویان یعنی کسانی که به‌عنوان من‌ذهنی ابزار و نعمت فضاگشایی را زیر پا لِه کرده و این عمل
را از همدیگر تقلید می‌کنند، کاه یعنی هشیاری جسمی و دردهای من‌ذهنی هم زیادی است. اما برای
کسانی که فضاگشا و پیغمبرخو هستند، عشق، ابر رحمت زندگی، باران مهر، خرد و گرمای عشق، نثار
باد.

آن لِجاجِ کفرِ قانونِ کپی‌ست و آن سپاس و شُکرِ مِنْهاجِ نبی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۹)

مِنْهاج: راهِ روشن و آشکار، رَوش

آن لجبازی و کفر انسان من‌ذهنی که ستیزه می‌کند و پندار کمال دارد، فکر می‌کند همه‌چیز را می‌داند و
به خداوند نیاز ندارد، روش زندگی بوزینه است و آن سپاس و شکر که انسان بتواند از فضاگشایی

استفاده کند و به خداوند وصل شود، راه روشن و آشکار پیغمبران است. منظور فقط پیغمبران دینی نیستند بلکه کسانی هستند که خداوند می‌تواند از طریق آن‌ها صحبت کند. [مولانا و حافظ هم یک پیغمبر هستند که پیغام خداوند را آوردند.]

با کَپی خویان تَهْتک‌ها چه کرد؟

با نَبی رویان تَنَسْک‌ها چه کرد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۰)

تَهْتک: پرده‌داری

تَنَسْک: پارسایی، زهد ورزیدن

با بوزینه‌خویان، پرده‌داری‌ها و آبروریزی‌ها چه کرد؟ در مقابل، پارسایی و پرهیز با کسانی که پیغمبررو بودند، چه کرد؟ [بوزینه‌خویان کسانی هستند که من‌ذهنی درست کردند و با گوش نکردن به حرف زندگی، دچار سختی و مریضی شدند. آن‌ها با عدم پرهیز، همواره بی‌ادبی و پرده‌داری کرده و با حرف زدن به‌عنوان من‌ذهنی آبروی خودشان را بردند.]

در عمارت‌ها سگان‌اند و عَقور

در خرابی‌هاست گنجِ عِزّ و نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۱)

عَقور: گزنده

عِزّ: بزرگی، عزّت

در عمارت‌ها، سگ‌ها و گزندگان وجود دارند یعنی اگر بخواهی به‌وسیله من‌ذهنی پارک ذهنی بسازی و آبادانی کنی، به‌وسیله سگ‌های من‌ذهنی آسیب خواهی دید. اما وقتی ساخته‌ها و الگوهای من‌ذهنی را خراب کرده و سبب‌سازی آن را به‌هم می‌زنی، در آن‌جا گنج بزرگی و هشپاری خداوند وجود دارد.

گر نبودی این بُزوغ اندر خُسوف

گم نکردی راه چندین فیلسوف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۲)

بُزوغ: تافتن، تابیدن

اگر فضاگشایی و تابش نور از فضای گشوده شده، زیر ابر پنهان نبود، این همه فیلسوف که فقط سواد کتابی دارند و از صنع و فضاگشایی بهره‌ای ندارند، راه را گم نمی‌کردند.

زیرکان و عاقلان از گم‌رهی

دیده بر خُطوم، داغ ابلهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۳)

خُطوم: دماغ، بینی

من‌های ذهنی زیرک و عاقل از روی گم‌راهی به زمین خورده و اثر شکستگی یا داغ ابلهی روی دماغشان دیده می‌شود. [درواقع هیچ‌کدام از من‌های ذهنی که زیرک و عاقل بودند و با دانش کتابی و سبب‌سازی ذهن پیش رفتند، به نتیجه نرسیدند.]

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی
او بهار است و دگرها ماهِ دی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

ماهِ دی: مراد زمستان است.

[ای انسان] از خداوند شاد شو، نه از چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و به صورت جسم به مرکزت می‌آید، چراکه خداوند مثل فصل بهار پر از میوه است اما چیزهای ذهنی مثل زمستان هستند.

هرچه غیرِ اوست، اِستِدرِاجِ توست
گرچه تخت و مُلکِ توست و تاجِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

اِستِدرِاج: به تدریج به سوی نابودی رفتن
لقا: دیدار، در این جا یعنی دیدارِ خدا

هر چیزی غیر خداوند به مرکزت بیاید، به تدریج تو را پژمرده کرده و از بین می‌برد. حتی اگر آن چیز تخت پادشاهی، سرزمین فرمان‌روایی یا تاج تو باشد باز هم سبب نابودی می‌شود و باید آن را کنار بگذاری. [انسان‌ها در من‌ذهنی به تدریج از بین می‌روند. آن‌ها فکر نمی‌کنند که می‌توانند فضا باز کنند و به زندگی دست یابند.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲)

«وَمِنْ خَلْقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

توضیح آیه:

این‌ها کسانی هستند که فضاگشا هستند و از جنس زندگی می‌شوند.

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم، (به تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم).»

توضیح آیه:

کسانی که آیاتِ زندگی را دروغ انگاشتند، همان من‌های ذهنی هستند که وصل شدن به زندگی را باور نکردند. اگر آن‌ها ماندن در من‌ذهنی را ادامه دهند، زندگی به تدریج آن‌ها را به افسانه من‌ذهنی می‌کشاند و در آن‌جا نابودشان می‌کند.

شاد از غم شو، که غم دامِ لقاست

اندر این ره سوی پستی ارتقااست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)

لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدارِ خدا

اگر غم آمد و ذهنت دچار سختی شد، فرار نکن زیرا این وضعیت جای یادگیری است، اطراف آن غم فضا باز کن که این دامِ دیدارِ خداوند است و رفتن به سوی کوچک کردن من‌ذهنی باعث بزرگ شدن نسبت به زندگی می‌شود. یعنی هرچه من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود، از آن طرف تو ارتقا پیدا می‌کنی و از جنس خداوند می‌شوی.

مشتري کاو سود دارد، خود یکی‌ست

لیک ایشان را در او ریب و شکی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱)

کاو: که او (که + او)

ریب: شک و تردید

مشتري همانیدگی‌های انسان، که سود دارد تنها خداوند است اما انسان چون براساس ذهن فکر می‌کند و زیر نفوذ سحر است، شک دارد. [هر کسی من‌ذهنی دارد، به خداوند شک دارد وگرنه به او زنده می‌شد.]

از هوای مشتری بی شکوه مشتری را باد دادند این گروه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲)

بنابراین انسان‌ها از هوای مشتری بی‌اهمیت و بدون شکوه و بزرگی، که منظور همین من‌های ذهنی است، مشتری اصلی یعنی خداوند را بر باد دادند و به دنبال این افتادند که با بالا آوردن و نشان دادن همانیدگی‌ها، تأیید من‌های ذهنی را کسب کنند تا آن‌ها خریدارشان شوند.

سیر جسمانه رها کرد او کنون می‌رود بی‌چون نهان، در شکلِ چون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۱)

اکنون انسان فضا را باز و سیر جسمی در ذهن را رها کرده‌است بنابراین «بی‌چون» و به‌صورت هشیارِ بی‌فرم و نهان پیش می‌رود، در حالی که هنوز در این تن و از جنس «چون» است.

پیش از آن‌که شب شود، جامه بجو روز را ضایع مکن در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸)

جامه: لباس، تن‌پوش، (مَجاز) لباسِ حضور

بجو[ی]: (جُستن) جست‌وجو کن، طلب کن.

ضایع کردن: تباه کردن، به هدر دادن، از دست دادن

پس تو قبل از این‌که شب شود و به سن پیری برسی، لباست را پیدا کن و روز را ضایع نکن یعنی فرصت‌ها را در حرف زدنِ بیهوده و ژاژ از دست نده.

خلق را طاق و طُرْم عاریتیست

امر را طاق و طُرْم ماهیتیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری، مراد از آن سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد.

عاریتی: قرضی، (مجاز) موقت، ناپایدار، زودگذر

ماهیتی: ذاتی

مردم عادی که من‌ذهنی دارند، جلال و شکوه ظاهریشان عاریتی است یعنی آن را از جهان قرض می‌گیرند اما کسانی که به‌عنوان فرمان خدا می‌آیند، جلال و شکوهشان ماهیتی است یعنی آن را از زنده شدن به زندگی می‌گیرند.

از پی طاق و طُرْم خواری کَشند

بر امیدِ عِزّ در خواری خوشند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴)

عِزّ: بزرگی

من‌های ذهنی از پی جلال و شکوهی که از این جهان قرض می‌گیرند، خواری و پستی و درد می‌کشند و بدنشان را خراب می‌کنند، به امید این‌که بزرگ شده و مثل ماه دیده شوند، در این پستی و درد خوش هستند. [اما این خوشی فقط ذهنی بوده و من‌ذهنی است که در مقام مقایسه و از تأیید و توجه مردم اظهار رضایت می‌کند.]

«خطرناک‌ترین کار ذهن که به حسّ حقارت و خودکم‌بینی می‌انجامد، «مقایسه» است.»

تو بر این دگان زمانی صبر کن

تا گزارم فرض و خوانم لَمْ یَكُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: چیز واجب

گزارم فرض: نماز بخوانم. مراد زنده شدن به زندگی و اقرار به از جنس خدا بودن است.

[سنقر به ارباب خود، و ما به من ذهنی خودمان می‌گوییم] ای ذهن من که دکان باز کرده‌ای تا همانندگی‌ها را به نمایش بگذاری، به من یک لحظه اجازه بده تا کار واجب را در این لحظه انجام دهم و «لَمْ يَكُنْ» را بخوانم، یعنی بگویم «من از جنس خدا و زندگی بوده و قابل مقایسه نیستم.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ‌کس همتای اوست.»

توضیح آیه:

ما به‌عنوان امتداد زندگی که بی‌نظیر است، نظیر نداریم پس خود را با کسی مقایسه نمی‌کنیم.

مشتري کاو سود دارد، خود یکی‌ست

لیک ایشان را در او ریب و شکی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱)

کاو: که او (که + او)

ریب: شک و تردید

مشتري اصلی همانندگی‌های انسان فقط خداوند است، اما انسان به‌عنوان من‌ذهنی در او شک دارد و باور ندارد که خدایی وجود دارد [وگرنه این من‌ذهنی را نگه نمی‌داشت].

از هوایِ مشتري بی‌شکوه

مشتري را باد دادند این گروه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲)

انسان‌ها در من‌ذهنی، به‌خاطر مشتري‌های فاقد اعتبار یعنی من‌های ذهنی بیرونی، مشتري اصلی خود یعنی خداوند را به باد داده و او را فراموش کردند.

مُشْتَرِی ماست اَللهُ اشْتَرِی از غمِ هر مُشْتَرِی هین برتر آ

«کسی که فرموده‌است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست. به هوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

اِشْتَرِی: خرید، خریداری کرد.

مشتری من ذهنی ما خداوند است. پس نباید مشغول فروختن من ذهنی، پندار کمال، ناموس و دردهای خود به مشتری‌های فاقد اعتبار شویم. [ما برای این‌که در بزم خداوند شرکت کنیم و از عشق او بهره‌مند شویم، باید همانندگی‌ها را بدهیم و حزم داشته باشیم. ممکن است ابتدا استدلال کنیم و حزم ذهنی داشته باشیم ولی به تدریج می‌توانیم حزم ذهنی را به حزم زندگی تبدیل کنیم.]

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ...»
«خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده‌است...»

توضیح آیه:

تمام چیزهایی که ما در این دنیا به دست آورده و با آن‌ها همانیده شده‌ایم، موقت است و باید آن‌ها را به زندگی بدهیم زیرا او به ازای بهشت آن‌ها را از ما می‌خرد. این معامله‌ای است که ما با زندگی کرده‌ایم ولی الآن حاضر نیستیم آن معامله را اجرا کنیم.

مشتری‌ای جو که جویانِ تو است عالمِ آغاز و پایانِ تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

ای انسان، به جای این‌که به عنوان من ذهنی دنبال تأیید و توجه دیگران باشی، خداوند را که مشتری اصلی تو است، بجو. او می‌داند که اولِ تو چه بوده و پایانِ تو چه خواهد بود.

[اولِ ما او بوده و آخرِ ما هم او خواهد بود. در این وسط من ذهنی موقت است. ولی ما اکنون که جذب ذهن شده‌ایم، این‌ها را نمی‌دانیم. درحالی‌که باید بدانیم ما از جنس او و بی‌نهایت بودیم و در اثر انقباض به محدودیت دچار شدیم. حالا باید این محدودیت را بشکنیم و دوباره به بی‌نهایتِ او تبدیل شویم.]

هین مکش هر مشتری را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع، در این‌جا منظور طلب کردن است.

پس تو هر مشتریِ من‌ذهنی را که پر از درد است، به طرفت جذب نکن، چرا که عشق‌بازی با دو معشوقه، یعنی این جهان و آن جهان، و یا خداوند و شیطان، بد است.
[ما چون از جنس همانیدگی و درد هستیم، من‌های ذهنی پر درد را جذب می‌کنیم. اما می‌توانیم تصمیم بگیریم که دیگر به ذهن نرویم، عاشق چیزها نشویم و به دنبال خوب کردن حال من‌ذهنی نباشیم.]

مشتری را صابران دریافتند

چون سوی هر مشتری نشتافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰)

مشتری اصلی را که خداوند است، صبرکنندگان دریافتند برای این‌که به‌سوی مشتری‌های ذهنی نشتافتند. [خیلی از ما صبر نداریم و با عجله و شتاب ذهن در فکر رسیدن به خداوند به‌عنوان یک چیز ذهنی هستیم.]

آن‌که گردانید رو ز آن مشتری

بخت و اقبال و بقا شد زو بَری

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۱)

بَری: بیزار، منزجر، دوری‌گزیننده

هر کسی که از آن مشتری اصلی، خداوند، با انقباض، واکنش یا قرض کردن ارزش از این جهان روی گرداند، در این‌صورت بخت و اقبال و بقا، یعنی باقی ماندن و حفظ سلامتی از او گریزان شد.

کاله معیوب بخریده بدم
شکر کز عیبش پگه واقف شدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷)

پگه: مخففِ پگاه، صبحِ زود، سحر
من یک کالای معیوب یعنی من ذهنی را خریده بودم، خدا را شکر که در سحرگاه به عیب آن پی بردم.
[ما نیز هرچه زودتر در سحرگاه یعنی در ده دوازده سالگی باید آگاه می شدیم که من ذهنی یک چیز تقلبی
است و به درد نمی خورد.]

غالبی بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را واخری
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

غالب: چیره
ای مشتری، ای خداوند، تو به هر چیزی که ما را جذب می کند، غالب هستی. شایسته است که ما را
به عنوان درماندگان، دوباره بخری و از ذهن آزاد کنی.

در دعا ایشان و در زاری و آه
بر فلک زایشان شده دودِ سیاه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۰)

[در داستان دقوقی، کسانی که در کشتی تن یا کشتی ذهن، دچار مشکل شده بودند] به دعا پرداختند و
آه و ناله می کردند. اما آه و ناله آنها مثل دود سیاه به آسمان می رفت و خدا به آن توجهی نمی کرد.

دیو آن دم از عداوت بین بَین بانگ زد کای سگ پرستان، عِلَّتین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۱)

عداوت: دشمنی

بَین بَین: میانه نیک و بد

کای: که ای (که + ای)

عِلَّتین: دو بیماری انکار و نفاق

شیطان وقتی آه و ناله آن مردم را شنید، از روی دشمنی و دوستی بانگ زد که ای سگ پرستان که من را به جای خدا می پرستید، شما دو مرض دارید. [وقتی شیطان ما را فریب می دهد و به ذهن می برد، ما توانایی انتخاب داریم که به ذهن برویم و منقبض شویم یا فضا را باز کنیم و حزم و استدلال داشته باشیم. اگر به ذهن برویم به سختی دچار می شویم و این سختی پوسته ما را خواهد شکست. درواقع این خدمت شیطان به ما است تا پوسته سفت ما بشکند و بفهمیم که تا به حال «سگ پرست» بودیم، یعنی من ذهنی خودمان را که امتداد شیطان بود، پرستیدیم. پس این ما هستیم که در این لحظه بین راه شیطان یعنی فضا بندی و انقباض، و راه زندگی که فضاگشایی است، یکی را انتخاب می کنیم.]

(قرآن کریم، سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۳)

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ...»

«آیا آن کس را که هوسش را چون خدای خود گرفت دیده ای؟...»

توضیح آیه:

هوس ما، همان خیال ما در ذهن است که فکر می کنیم این خدا است و آن را می پرستیم.

مرگ و جَسک، ای اهل انکار و نفاق

عاقبت خواهد بُدَن این اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۲)

جَسک: رنج و بلا و پریشانی

[شیطان به آنها می گوید] مرگ و درد بر شما! ای اهل انکار و نفاق. سرنوشت و عاقبت شما همین بوده [که این پوسته شکسته و کشتی تن غرق شود] و این اتفاقات خواهد افتاد.

[انکار یعنی خداوند را که هر لحظه ما را امتحان می‌کند با فضا‌بندی، ستیزه و عدم پذیرشِ اتفاق این لحظه، انکار می‌کنیم و «بله آلت» را نمی‌گوییم. نفاق هم به معنی خداپرستی در ذهن است که ما می‌گوییم خداپرست هستیم ولی عملاً شیطان را می‌پرستیم.]

چشمتان تر باشد از بعدِ خلاص
که شوید از بهرِ شهوتِ دیوِ خاص
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۳)

اگر شما از این مخمسه هم خلاص شوید به خاطر شهوت‌هایی که دارید، دوباره به یک دیو خاص تبدیل می‌شوید یعنی یک دیو دیگری که آن هم امتداد من است، خواهید شد.

یادتان نآید که روزی در خطر
دستتان بگرفت یزدان از قدر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴)

قَدَر: معانی بسیار دارد، از آن جمله به معنی تنگ کردن است.

شما یادتان نمی‌آید که روزی در خطر بودید و یزدان دستتان را گرفت و شما را از آن تنگنا نجات داد. [پس اگر ما در اثر خواندن ابیات مولانا، از یک گرفتاری نجات پیدا کردیم، باید قدردانی کنیم و فضاگشایی را ادامه دهیم، نه این‌که وقتی از گرفتاری رها شدیم، دوباره به من‌ذهنی برگردیم.]

این همی آمد ندا از دیو، لیک
این سخن را نشنود جز گوشِ نیک
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۵)

این ندا از سوی دیو یا شیطان آمد، اما فقط گوش‌های باز می‌توانند صدای شیطان را بشنوند.

راست فرموده‌ست با ما مصطفی
قطب و شاهنشاه و دریایِ صفا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۶)

حضرت مصطفی که قطب، شاهنشاه و دریای نابی و صفا است، به ما درست فرموده‌است.

کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت

عاقلان ببینند زآوّل مرتبت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۷)

که آنچه را جاهل یا من‌ذهنی که در انکار و نفاق است، حین رخ دادن می‌بیند و گرفتارش می‌شود، انسان عاقل از همان ابتدا می‌بیند زیرا حزم دارد و از جنس عدم است.

کارها ز آغاز اگر غیب است و سرّ

عاقل اوّل دید و، آخر آن مُصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۸)

مُصیر: در این‌جا منظور اصرارکننده بر گناه و لغزش است.

اگر پایانِ کارها از آغاز دیده نمی‌شود و کسانی که برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها کار می‌کنند، نمی‌دانند سرانجام چه خواهد شد، اما انسان عاقل از اول، انتهای کار را می‌بیند و کسی که اصرارکننده به گناه و ستیزه‌کننده است، تنها وقتی اتفاق می‌افتد و گرفتاری پیش می‌آید، می‌بیند.

اوّلش پوشیده باشد و آخر آن

عاقل و جاهل ببیند در عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۹)

عیان: آشکارا

انتهای کارها برای من‌های ذهنی پوشیده‌است اما مولانا یا یک انسان خردمند که فضای درونش باز است، می‌داند آخرسر چه خواهد شد. درنهایت بعد از این‌که اتفاق رخ داد، امور برای انسان عاقل و جاهل نیز مشخص می‌شود.

گر نبینی واقعه غیب، ای عنود

حزم را سیلاب کی اندر رُبود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۰)

عنود: ستیزه‌گر

حزم: تأمل با هشیاریِ نظر

ای ستیزه‌گر، اگر اتفاق پوشیده را که براساس عمل با من‌ذهنی به‌وجود می‌آید قبل از وقوع نمی‌بینی، اما مگر حزم را سیل برده‌است [که احتیاط و دوراندیشی نمی‌کنی]؟

حزم چه بُود؟ بدگمانی بر جهان

دَم به دَم ببندِ بلایِ ناگهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۱)

حزم: تأمل با هشیاریِ نظر

حزم چیست؟ حزم یعنی به جهان مشکوک شوی که اگر من از جنس جهان باشم و هشیاری جسمی داشته باشم، به‌طوری‌که برحسب من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن و بدون فضاگشایی عمل کنم، حتماً لحظه‌به‌لحظه بلای ناگهانی و اتفاقات بد برایم خواهد افتاد و گرفتار می‌شوم.

خارِ سه‌سوی است هر چون کِشِ نَهی

درخَلد، وز زخمِ او تو کی جَهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخَلد: فرورود.

من‌ذهنی یا بودن در ذهن شبیه خار سه‌سویه است؛ خاری که هر جور آن را روی زمین بگذاری یک طرفش بالا است، به پایت فرومی‌رود و به تو آسیب می‌زند. با این وجود تو کی می‌توانی از زخم آن نجات پیدا کنی؟ [به‌عبارتی، اگر در ذهن باشیم و برحسب جهان و با قوانین ذهن عمل کنیم، از جهان ارزش قرض بگیریم، خود را به مردم بفروشیم و بخواهیم دیده شویم، و کبر، خشم و پندارِ کمال داشته باشیم، این کار به ما آسیب خواهد زد و نمی‌توانیم از زخمِ آن نجات پیدا کنیم].

نفس را تسبیح و مُصحَف در یَمین

خنجر و شمشیر اندر آستین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۴)

مُصحَف: قرآن مجید

یَمین: دست راست، در این جا مطلق دست مورد نظر است.

من ذهنی در دست راستش تسبیح و قرآن دارد و در آستینش خنجر و شمشیر پنهان کرده است. [پس اگر من ذهنی داریم ولی فکر می‌کنیم که انسانی مذهبی هستیم، باید مواظب باشیم، چرا که اعمال ظاهری دین کمکی نمی‌کند و آن قسمت ضربه‌زننده من ذهنی که دیده نمی‌شود، هم به خودمان و هم به دیگران ضربه می‌زند.]

اندرونِ هر حدیثِ او شر است

صد هزاران سحر در وی مُضمَر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱)

حدیث: سخن، گفته، ماجرا

شر (شرّ): ضرر، زیان، صدمه، بدی، مقابلِ خیر

سحر: افسون، جادو، (مَجاز) دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها و دردها

مُضمَر: پنهان، پوشیده

در درون هرچه من ذهنی مطرح می‌کند و هر کاری که انجام می‌دهد، شر و بدی وجود دارد و برحسب تعداد همانیدگی‌ها، صد هزار نوع سحر در آن پنهان است. [پس باید به من ذهنی‌مان مظنون شویم که «این دارد با به پا کردن شر، زندگی‌ام را خراب می‌کند. باید فضا را باز و مرکز را عدم کنم.»]

سخت‌تر آفشرده‌ام در شرّ قَدَم که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

آفشدن: فشار دادن، فشردن

شرّ (شرّ): ضرر، زیان، صدمه، بدی، مقابلِ خیر

لَفی خُسْرَم: قطعاً در زیان. کاری هستم، اشاره به آیه ۲ سورة عصر

قهر: در مقابلِ آشتی، به معنای خدشه‌دار شدنِ پیوندِ دوستی

خدایا من با من‌ذهنی در ایجاد شر و ضرر زدن به خودم و دیگران بسیار اصرار کرده‌ام و به‌خاطر بودنم در ذهن دچار قهر تو شده‌ام و چون تو نمی‌توانی چیزی به من بدهی و مرا هدایت کنی، همواره در زیان‌کاری بوده‌ام.

(قرآن کریم، سورة عصر (۱۰۳)، آیه ۱-۳)

«وَالْعَصْرِ.»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت هشیاری در این لحظه].»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.»

«که آدمی [در من‌ذهنی که مرکزش همانیده‌است] در زیان‌کاری است [به خودش و دیگران ضرر می‌زند].»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک [فکر و عمل] کردند و یک‌دیگر را به حق سفارش کردند و یک‌دیگر را به صبر سفارش کردند.»

توضیح آیه

منظور از عصر یعنی همیشه این لحظه است و ما همیشه در این لحظه هستیم، پس رفتن به زمان روان‌شناختی قدغن است. اگر این لحظه را ترک کنیم به زیان‌کاری می‌افتیم، اما اگر در این لحظه باشیم به هیچ‌کس ضرر نمی‌زنیم.

یا به حالِ اوّلینان بنگرید

یا سویِ آخرِ به حزمی درپَرید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۴۱)

یا به حال گذشتگانی که من‌ذهنی بزرگ داشتند مخصوصاً به کسانی که زنده و مُسن‌تر از شما هستند بنگرید [که آیا با هم قهر هستند یا مهربان؟ و آیا در فراموشی و پریشان‌مغزی هستند؟] یا با حزم و دوراندیشی به آخر پرواز کرده و تجسم کنید که اگر من این فکر و عمل را ادامه دهم، بعد از چند ماه یا یک سال چه خواهد شد.

حَزم چه بُود؟ در دو تدبیر احتیاط

از دو آن‌گیری که دور است از خُباط

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۴۲)

خُباط: افکارِ من‌ذهنی یا فکری که بر پایهٔ من‌ذهنی است، شوریدگی مغز، شکست خوردن حزم چیست؟ حزم، احتیاط کردن میان دو تدبیر است، به‌طوری که با فضاگشایی از میان آن دو تدبیر آن راه‌حلی را به‌کار بگیری که از شکست و پریشان‌حالی به دور است. [مثلاً تجسم می‌کنی که اگر به ذهن بروم و به‌عنوان من‌ذهنی بالا بیایم، چه خواهد شد؟ و اگر فضا را باز کنم، با دید عدم ببینم و خدا از طریق من با صنع کار کند، چه خواهد شد؟ واضح است که فضاگشایی.]

هرکه او را مقتدا سازد، بِرست

در مقامِ امن و آزادی نشست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۷)

هر کسی که فضا را باز کرد و زندگی یا خدا را پیشوای خود ساخت، آزاد شد و در فضای گشوده‌شده که مقام امن و آزادی است نشست.

ز آن‌که شاهِ حازمان آمد دلش

تا گلستان و چمن شد منزلش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۸)

زیرا خداوند که شاه حازمان است به مرکزش آمد، بنابراین منزلش گلستان و چمنِ فضای گشوده شده شد.

حزم از او راضی و او راضی ز حزم

این چنین کن، گر کنی تدبیر و عزم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۹)

در این صورت حزم یعنی خدا از او راضی است و او نیز از حزم راضی. حال تو نیز اگر تدبیر و اراده درست داری، همین کار را بکن و شاه حازمان را به دلت بیاور.

بی حس و بی گوش و بی فکرَت شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

فِکَرَت: فکر، اندیشه

اگر می‌خواهید هر لحظه خطاب «ارجعی» خداوند را بشنوید که می‌گوید: «به‌سوی من بازگردید»، باید از قید و بند حواس، همانندگی و شنیدن و فکر کردن بر حسب ذهن و عقل جزوی رها شده و ناظر و منظور یکی شود. [در این صورت ما دیگر چیزی نمی‌بینیم و در این حالت یکی شدن ناظر و منظور مشاهده می‌کنیم که داریم بی‌چون در شکل چون راه می‌رویم. اما اشکال ما انکار و نفاق در ذهن است، به این صورت که در فضای ذهن یک کسی صاحبِ سِر است و از یک کسی آگاه است؛ در حالی که صاحبی وجود ندارد، فقط خود زندگی است و ما که سِر او هستیم.]

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸)

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ.»

«ای روح آرامش‌یافته.»

«ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«راضی و مرضی به‌سوی پروردگارت بازگرد. [در حالی که تو از خداوند خشنودی و خداوند نیز از تو خشنود است. زمانی که ناظر و منظور یکی می‌شوند.]»

در فَرَجِ جویی خِرَدِ سَرْتیزِ بهُ

از کمین‌گاهِ بلا پرهیزِ بهُ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۳)

فَرَجِ جویی: جُستنِ راهِ نجات

سَرْتیز: هر آنچه که دارایِ نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رَوَد، کنایه از نافذ و دقیق بودن

برای آزاد و رستگار شدن و بیرون آمدن از ذهن، خرد شما باید تیز باشد تا با تأمل و حزم شناسایی کنید که آیا در این لحظه من به‌سوی ذهن می‌روم؟ چه فکری می‌کنم؟ چه می‌خواهم؟ چه خبر است و چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا در اتفاقی که می‌افتد من مقاومت می‌کنم یا پذیرش دارم؟ چه چیزی یاد می‌گیرم؟ هم‌چنین باید از ذهن همانیده که کمینگاهِ بلاست پرهیز کنید، زیرا ممکن است دچار بلا شوید.

تیتَر

«تصوِّراتِ مردِ حازم»

آن‌چنان‌که ناگهان شیری رسید

مرد را بُرَبود و در بیشه کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲)

فرض کنید شیری ناگهان از راه برسد و شخصی را با دندان‌هایش بگیرد و با خود به درونِ بیشه ببرد. [کُنْ فکان و قضای خداوند همان شیری است که چون من ذهنی داریم ما را گرفته، یعنی همه زیر نفوذ آن هستیم.]

او چه اندیشد در آن بُردن؟ ببین

تو همان اندیش، ای استادِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۳)

ای استادِ دین، ببین آن کسی که اسیرِ دندان‌های شیر شده و آن شیر دارد او را کشان‌کشان با خود به درونِ بیشه می‌برد تا بخورد، در چه فکری است؟ تو نیز اکنون در همان اندیشه باش. [ما که خود را با ذهن استاد دین می‌دانیم باید به آن‌چه شخصِ گرفتار در دهان شیر، می‌اندیشد بیندیشیم. آیا او

می‌گوید اجاره‌خانه‌ام ماند یا فلان چیز را نخریدم و ضرر کردم؟ یا می‌خواهد کاری کند که از دهان شیر نجات پیدا کند؟]

می‌کشد شیرِ قضا در بیشه‌ها

جانِ ما مشغولِ کار و پیشه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۴)

شیر قضا هر لحظه ما را در بیشه‌ها می‌کشد و با خود می‌برد، درحالی‌که جانِ ما مشغول کار و پیشه‌ها یعنی همانیدگی‌هایمان است.

آن‌چنان کز فقر می‌ترسند خلق

زیرِ آبِ شور رفته تا به حلق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵)

مردم چون با ذهن عمل می‌کنند، آن‌چنان از فقر و خالی کردن مرکزشان می‌ترسند که تا خرخره، زیرِ آبِ هشیاری جسمی که شامل درد و همانیدگی است، رفته و غرق شده‌اند. [ما از ترسِ این‌که به غم بیفتیم، عینِ غم شده‌ایم. ما چنان باور کرده‌ایم که شادی و آرامش از همانیدگی‌ها می‌آید که حاضر نیستیم این‌ها را از مرکزمان بیرون کنیم؛ درحالی‌که غم از همین‌هایی که محکم گرفته‌ایم و دیدن برحسب آن‌ها می‌آید. به تدریج که سنمان بالا می‌رود به یادمان نمی‌آید که قضا و قدر ما را گرفته؛ چون مرکزمان جسم است، بدگمان به جهان نیستیم و با من‌ذهنی عمل می‌کنیم.]

گر بترسندی از آن فقر آفرین

گنج‌هاشان کشف گشتی در زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۶)

اگر از خداوند فقر آفرین می‌ترسیدند و به جای چیزها او را به مرکزشان می‌آوردند، گنج‌هایشان که در مرکزشان و زیر همانیدگی‌ها است، خودش را به آن‌ها نشان می‌داد.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۶)

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ...»

«اگر مردم قریه‌ها ایمان آورده و پرهیزکاری پیشه کرده بودند، برکات آسمان و زمین را به رویشان می‌گشودیم...»

توضیح آیه

اگر کسانی که در ده ذهن زندگی می‌کنند از رفتن به ذهن پرهیز می‌کردند و به کار جهان و عملکرد و فکر کردن با ذهن بدگمان می‌شدند، در این صورت فضا و برکات فضای گشوده‌شده به رویشان باز می‌شد و رحمت خدا می‌آمد و از آن استفاده می‌کردند.

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم

در پی هستی فتاده در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷)

همه مردم از ترس این‌که در غم بیفتند و همانندگی‌هایشان را از دست بدهند، به غم دچار شده‌اند، همچنین برای به دست آوردن هستی، یعنی دیده شدن، بر حسب سرها بلند شده و در هیچ‌و‌پوچ بی‌ارزش من‌ذهنی افتاده‌اند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۵۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان